

مقدمه‌ی ضدّ ادیپ: اسکیزوفرنی و سرمایه‌داری، ژیل دلوز و فلیکس گتاری^۱

مارک سیم^۲

مترجم: رفیق نصرتی

« باید در ایگو-های مان بمیریم و باز در توده‌ها متولد شویم، نه دور از هم و در خود مسخ شده؛ بلکه با حفظ فردیت در ارتباط با

هم.»

هنری میلر، سکسوس

ضد - خود^۳

« در صندلی راحتی که روانکاو فراهم کرده است لم دهید و سعی کنید از هر دری حرف بزنید. روانکاو، حوصله و وقت کافی دارد. به ازای هر دقیقه‌ای که وقت اش را می‌گیرید به جیب او پول می‌ریزید....چه زار بزنید، ناله کنید، التماس کنید، اشک بریزید، دعا یا نفرین کنید، او گوش می‌دهد. او یک گوش عظیم، یک سیستم همدلی است. او نسبت به هر چیزی نفوذناپذیر می‌نماید، حقیقت به خصوص. اگر فکر می‌کنید پولی که به او می‌پردازید برای گول زدن اش است پس گول اش بزنید. بازنده کیست؟ اگر فکر می‌کنید که او می‌تواند به

^۱ این نوشته، ترجمه‌ی مقدمه‌ای است که مارک سیم بر کتاب ضدادیپ دلوز و گتاری نوشته است با مشخصات زیر:

Deleuze, Gilles & Guattari, Felix. 2004, translated from French by Robert Hurley, Mark Seem and Helen R. Lane, Continuum: London. New York

^۲ Mark seem

^۳ - anti-ego

شما کمک کند در حالی که خودتان نمی‌توانید پس سفت به او بچسبید تا گند بزنید.» (میلر، ۱۹۶۵: ۴۲۹)

نتیجه‌ای که هنری میلر در سکسوس می‌گیرد با ژیل دلوز و فلیکس گتاری در حمله‌ای که به عقده ادیپ روانکاوی (خانواده مقدس: بابا - ماما - من) می‌کنند توافق بسیاری دارد، حمله‌ای که بعضی وقت‌ها، بی‌رحمانه و فارغ از ترحم و بعضی وقت‌ها نیز مشفقانه و سرشار عشقی عمیق به زندگی است و البته در بیشتر موارد بسیار غلط‌انداز. حمله‌ای است به خود، به همه آنچه در نوع بشر زیادی انسانی است، حمله‌ای به تحلیل ادیبی شده و ادیبی کننده و همه حالات روان‌نژند^۴ زندگی.

نتیجه لشکرکشی ضد ادیب برای مواجهه و در نهایت سرنگونی قلعه ادیبی‌ای که انسان برفراز آن ایستاده، شبیه نتیجه‌ای است که برای جنگی مشابه اش به دست آمده است، جنگ نیچه با مسیح، مسیحیت و قبیله در ضد مسیح. محض اطلاع کسانی که ممکن است این فحوا را نپذیرند: ضد ادیب با این انگاره آغاز می‌کند که؛ روانکاوی از زمان پدیداری تا به امروز و به احتمال فراوان در آینده نیز، کلیسای خوش ساخت و گونه‌ای درمان است که بر اساس مجموعه‌ای از عقاید استوار است که تنها افراد بسیار مومن می‌توانند به آن وفادار بمانند. به عنوان مثال آنانی که به امنیتی باور دارند که تابع گم شدن در قبیله است و بر اساس اهداف خارجی و مشترک تعریف شده است اما چنان باورهایی از کجا ناشی می‌شوند؟ بر کدام اساس اند؟ در حالی که اندیشیدن بر پایه این امنیت کاملاً بیهوده است. همانگونه که میلر در سکسوس بیان می‌کند: «انسانی که به دنبال امنیت باشد حتا در ذهن، همانند انسانی است که پاهای اش را قطع می‌کند تا پاهایی مصنوعی به خود متصل کند که برای اش درد یا مشکلی به دنبال نداشته باشد» (همان، ص ۴۲۸). بدون درد، بدون مشکل - این است رویای انسان روان‌نژند از وجودی تسکین یافته و فارغ از رنج.

دلوز و گتاری نشان می‌دهند عقاید این‌چنینی، عقایدی که ریشه در غریزه قبیله‌ای دارند، بر اساس میل به قانون‌گذار بودن شخص دیگری شکل گرفته است. حالت شدت یافته این میل منجر به فجایعی آشکار در اروپا شد که هیتلر و موسولینی و فاشیسم را پدید آوردند؛ میلی که امروز هنوز در کار است و همه ما را دچار خوف می‌کند. ضد ادیب با مرور پرسش‌های کاملاً جدی رایش که توام با احترام به برخاستن فاشیسم بود آغاز می‌کند:

⁴ neurotic

«چگونه توده‌هایی ساخته می‌شوند که به سرکوب خویش میل می‌ورزند؟» این پرسشی است که آمریکا و انگلیس دوست ندارند به شکل مستقیم به آن پردازند و راغب اند که بیشتر چنین بدان پاسخ دهند: «پدیده فاشیسم در جای دیگری رخ داد. چیزی که تنها برای دیگران می‌تواند اتفاق افتد نه برای ما، این مشکل آنان است.» آیا واقعاً فاشیسم تنها برای دیگران چالش است و باید [آنان] بدان پردازند؟ حتا گروه‌های انقلابی با عناصری فاشیستی که به صورت بطیء در همهٔ ما وجود دارند با احتیاط برخورد می‌کنند با این حال آن‌ها دارای یک «فراخود» جمعی غالب اند که بسیار کم بدان پرداخته شده‌است. فراخودی که همانند انسان نیچه در کینه توزی^۵، دیگران را شیطان می‌پندارد. (فاشیست! کمونیست! کاپیتالیست!) و بر مبنای همین باورشان، آنها خود نیک اند! این نتیجه به مثابه یک فکر پسین^۶، یک توجیه و عقلانیت بیش از اندازه خوددراست پندارانه‌ای است که بنیان سیاست‌هایی است که آدم را در زندگی لوچ می‌کنند، همچون لایه‌های نازک ابر هوای سراسر دود و دم که مکان ملاقات سری و دنج‌های ایمن اش را لو می‌دهند. انسان بیزاری چنان‌که نیچه شرح می‌دهد «به مکان‌های پنهان، مسیرهای مخفی و درهای بسته عشق می‌ورزد، پناهگاه هر چیزی او را به مثابه جهان اش، امنیت اش، طراوت اش اغوا می‌کند: او می‌داند چگونه سکوت کند، چگونه فراموش نکند، چگونه منتظر بماند، چگونه به طور موقتی خود را سرزنش کند و خوار دارد.» (نیچه، ۱۹۶۹:۳۸) نیچه نتیجه می‌گیرد چنین انسانی سخت نیازمند باور به سوژه‌ای (خود) بی طرف و مستقل است چرا که تحت القائات غریزه خود-تاییدی^۷ و خود-پرهیزی^۸ است غرایزی که کمترین تایید و پرهیزی را نسبت به زندگی دارند غرایزی که «در آن‌ها هر دروغی مقدس پنداشته می‌شود». این است قلمرو اکثریت خاموش. در این اتاقهای اندرونی، پشت درهای بسته دفتر روانکاوها، در راهروهای تئاترهای ادیبی است که دلوز و گتاری راهشان را می‌سازند و به مانند نیچه اصرار می‌کنند که در این جا بوی گندی به مشام می‌رسد و آنچه که سخت بدان نیاز هست، نفس کشیدن در هوای تازه و ارتباط با دنیای بیرون است.

⁵ resentment

⁶ afterthought

⁷ Self-affirmation

⁸ Self-preservation

در آزمون مسأله سوژه، پشت صحنه انسان واکنشی، ضد ادیپ رویکردی را توسعه می دهد که اکیداً تشخیصی⁹ (امروزه، چه چیزی موجب ناخوشی ماست؟) و عمیقاً التیام بخش می نماید. آنچه ضد ادیپ تلاش می کند به عنوان درمان به ما عرضه کند خودِ درمان است. دلوز و گتاری این رویکرد خود را شیزوکاوی¹⁰ می نامند که معارض هر رویکرد روانکاوانه است. در حالی که روانکاوی هرچیزی را در تقابل با روانرنجوری و اختگی می سنجد شیزوکاوی با شیزو و فروپاشی ها و شکاف های¹¹ اش آغاز می کند. به این جهت آن ها تاکید می کنند که «قدم زدن یک اسکیزوفرنیک در هوای آزاد، امکان بهتری را از لم دادن یک روان نژند بر صندلی روانکاو فراهم می کند» رویه ای که با قلمروگرایی ادیپی و ادیپیزه گرایی روانکاوی (خانواده، کلیسا، مدرسه، ملت، حزب) و بخصوص قلمروگرایی فرد سر ستیز دارد. ضد ادیپ می کوشد سیلان¹² های قلمروزدای میل را کشف نماید، شارهایی که به کدهایی ادیپی و قلمروگرایی نوروپیک زده تقلیل نیافته اند، ماشین های میل ورز که کدهایی را رها می کنند تا در سیری از شار کدهای رها به همه جا پیشروی کنند.

مشابه با آر.دی. لایینگ¹³، دلوز و گتاری می خواهند تحلیلی ماده گرا و تجربه گرایانه از پاره ای از خصوصیت های فروپاشی ها و شکاف های روانی آدمی توسعه دهند که روان درمانی، آن ها را اسکیزوفرنیک می خواند. دلوز و گتاری به جای این که آفرینش ها و تولید های میل - همه تولید های میل کننده¹⁴ - را از منظر نُرْم ها ببینند، تلاش می کنند تحلیل های شان را در فضای بین دو حد قرار دهند. از پارانویا تا اسکیزوفرنی، از فاشیسم تا انقلاب و از فروپاشی ها تا شکاف ها. آنچه مورد مطالعه قرار می گیرد نوسان شار های زندگی از یک حد به حد دیگری است که بر روی درجه های متفاوتی از شدت¹⁵ اتفاق می افتد و از شدت صفر (من هیچ وقت نخواسته ام به دنیا بیایم... مرا به حال خودم بگذارید) بدن بدون اندام، شروع و به شدت n ام (من ام هر چه می زید، همه نام هایی که در تاریخ هست)¹⁶ فرآیند اسکیزوفرنیک میل ختم می شود.

⁹ diagnostic

¹⁰ schizoanalysis

¹¹ Breakdowns and breakthroughs

¹² flows

¹³ R.D.Laing

¹⁴ Desiring-production

¹⁵ intensity

¹⁶ از آرتو تا حلاج. م ف

تجربه‌ی هذیان

ضد ادیپ برای رسیدن به این هدف بزرگ، از آرای نویسندگان و متفکران مختلف با سرخوشی دور از هر تعصبی، استفاده می‌برد. به ویژه آن دسته از آنان که جریان یافتنِ تصوره‌های‌شان در کنار هم و در کنار همه عناصر دیگری که در کتاب وجود دارد، به چیزی شکل می‌دهند که می‌توان آن را به صورت اجرا و پرداختِ دقیقِ تجربه‌ی هذیان، توصیف نمود.

دلوز و گتاری با اینکه بارها به آرای فروید و مارکس^{۱۷} ارجاع می‌دهند اما اشتباه است که ضد ادیپ را تلاشی دیگر در جهت تشریح آرای این دو دانست. در بسیاری از این تلاش‌ها مفسران با اقتصاد سیاسی (شار سرمایه و سود) و اقتصاد لیبدو (شار میل) همچون دو اقتصاد جدا از هم برخورد کرده‌اند، به ویژه کارهای ریش^{۱۸} که تا آن جا که جا داشت بر این مسیر پافشاری کرد. در حالی که دلوز و گتاری تنها یک اقتصاد را فرض گرفتند، اقتصاد شارها. شارها و تولیدهای میل که بسیار ساده می‌تواند به مثابه ناخودآگاه تولیدهای اجتماعی دیده شود. به زعم آنان پشت هر نوع سرمایه‌گذاری در زمان و سود و سرمایه، یک سرمایه‌گذاری میل نهفته است و برعکس.

برای نیل به این هدف به آوردی جدیدی نیاز بود. نه آورد کلاسیک بورژوازی فروید و انقلاب مارکس جایی که فروید بازنده آن بود بلکه آوردی به مراتب ستیهنده تر، آوردی میان مارکس انقلابی و نیچه دیوانه. نتیجه این آورد جدید، آنگونه که نویسندگان این کتاب ضد ادیپ - به شکل متقاعد کننده‌ای نشان می‌دهند این است که فروید و روانکاوی (و شاید حتا لاکان هرچند جهت گیری آنان در مورد لاکان، دوپهلو است) ناممکن شده‌اند^{۱۹}.

«مارکس و نیچه چرا؟ این براستی یک التقاط است» شخصی می‌تواند به این شکل اعتراض کند. درحالی که دلیلی برای اعتراض کردن وجود ندارد. بسیاری از خوانندگان مارکس خوشحال می‌شوند وقتی بدانند در این

¹⁷ Freud and Marx

¹⁸ Reich

¹⁹ impossible

آورد، بخت با مارکس کلی یار بوده است. حتا ممکن است کسی ادعا کند که شاخ و برگ مبانی مارکس پیراسته و از منظر کاربردی بهینه شده است. از زاویه دید دلوز و گتاری این آورد، اجتناب ناپذیر بود چراکه اگر کسی می‌خواست تحلیلی در زمینه‌ی شار پول و سرمایه در مدار اجتماعی انجام دهد نمی‌توانست چیزی بهتر از مارکس و نظریه‌ی مارکسیستی پول بیابد و به همین شکل، اگر کسی می‌خواست تحلیلی در زمینه‌ی شار میل، ترس‌ها، اضطراب‌ها، عشق‌ها و میل‌ها - که بازنمودی ژرف از پس‌زمینه‌ی زندگی‌اند (به‌طور مثال: شار لییدو) را که زمینه‌های مختلف اجتماعی را می‌پیمایند، ارایه دهد چاره‌ای نداشت جز این که به نظریه‌هایی در حوزه‌های دیگر رجوع نماید. به ویژه از زمانی که ناکارآمد بودن روانکاوی و روش تقلیل‌گرایانه‌اش در فروکاستن همه‌ی اشکال ظهور میل به عقده‌ی خانوادگی آشکار شد. پس تحلیلگر به کدام سو می‌تواند رو کند؟ ضلّٰ ادیپ - جهت جبران این خلأ - نیچه و نظریه‌ی تاثیر و شدت نیچه‌ای را پیشنهاد می‌کند. در این جا و به خصوص در تبارشناسی /اخلاق نظریه‌ی ای در باره‌ی میل و خواستن، درباره‌ی نیروهای خودآگاه و ناخودآگاه وجود دارد که مستقیماً میل را به زمینه‌های اجتماعی و سیستم‌های پولی مبتنی بر سوددهی، ربط می‌دهد. آنچه نیچه به ما می‌آموزد و آرای مارکس درباره‌ی ازخودبیگانگی را تکمیل می‌کند این نکته است که تاریخ نوع بشر تاریخ واکنشی - شدن^{۲۰} است. آن‌ها تاکید می‌کنند که اندیشه نیچه علاوه بر این، راه برون‌شد بشر را نشان داده است درحالی‌که مارکس و فروید بسیار ریشه کرده‌اند در فرهنگی که به نقد اش دست یازیده‌اند.

هرچقدر که ضلّٰ ادیپ نمی‌خواهد چیزی جز تنش بین نیچه و مارکس، فلسفه و سیاست، تفکر و انقلاب: به بیان موجز تنش میان دلوز فیلسوف و گتاری جنگجو باشد باز کسی نمی‌تواند آن را به‌طور کامل نیچه‌ای ببیند. این تنش بدیع می‌نماید و منجر به آمیختگی ماشین هنری، ماشین انقلابی و ماشین تحلیلی - به‌هم‌بافته‌ای از سه گونه دانش - می‌شود؛ دانش شهودی^{۲۱}، دانش عملی^{۲۲} و دانش انعکاسی^{۲۳} که با هم چنان ترکیب می‌شوند که هرکدام به مثابه جزء یا قطعه‌ای از یک ماشین استراتژیک در می‌آیند که آماج حمله‌اش، خود و فاشیست بطیء هرکدام از ماست. در حقیقت، کشاندن تفکر به نقطه جنون و عمل به نقطه انقلاب، سیاست تجربه‌ی آنان است. نه

²⁰ Becoming-reactive

²¹ intuitive

²² practical

²³ reflective

آن تجربه که قدمتی بیشتر از انسان ندارد بلکه آن تجربه غیر انسانی که به شکل بطیء همراه انسان است: میل‌های اش و نیروهای اش. یک سیاست میل که درست در تقابل با تمام چیزهای خودی و قهرمانی^{۲۴} است که درون انسان نهفته اند.

علاوه بر نیچه، آن‌ها خود را ملزم دیدند به دیگران نیز گوش سپارند: به میلر و لاورنس^{۲۵} و کافکا^{۲۶} و بکت^{۲۷}، به پروست^{۲۸} و ریش و فوکو^{۲۹}، به باروز^{۳۰} و گینزبرگ^{۳۱}، و هرکسی که نگاه متفاوتی به جنون و بیماری، سیاست و میل داشت. آن‌ها به هرچیزی نیاز پیدا کردند توانستند بدان دست یابند و هر چیزی را که یافتند در روش نگارش التقاطی ای که بسیار به هنری میلر نزدیک تر است تا مارکس و فروید، گردآوردند. روشی که بسیار شاعرانه‌تر و البته بسیار جذاب‌تر است.

درحالی دلوز و گتاری از مفاهیم و آرای نویسندگان در روش نگارشی‌شان، استفاده بسیار می‌کنند که یک روش نگارش دانشگاهی برخوردار از اقبال خوانندگان، هیچ‌گاه این کار را نمی‌کند. به بیان موجزتر، آن‌ها از این نام‌ها و ایده‌ها به مثابه آثاری که تحلیل‌شان را پیش می‌برند استفاده می‌کنند و بیش‌تر اینکه، این امر آثاری جدید را پدید می‌آورد، آثاری که در حقیقت نقاط مرجع به شمار می‌روند و مضافاً نقاط شدت اند و نقاط برون‌شد را نشان می‌دهند: نقاط-نشانه‌هایی که راه‌حل‌هایی چندگانه و جهت‌گیری‌های متنوعی برای سیاست نو فرآهم می‌آورند. رهیافت‌هایی اینچنینی ایده‌های بسیاری از این دست را در طول سیلان‌شان با خود همراه می‌کنند و بسیاری ایده‌ها را نیز پشت سر رها می‌کنند. بخش‌هایی از مارکس و فروید که نمی‌توانند با این جریان سریع همراه شوند جا خواهند ماند، فراموش شده یا به خاک سپرده می‌شوند. این در حالی است که هر بخشی از آرای مارکس و فروید که بتوانند همچون اشیاء و آدم‌ها و میل‌ها شار بیابند نگه داشته می‌شوند و به ماشین جهنمی ای که در فوق ذکر اش رفت منضم می‌شوند. این تحلیل سیاسی از میل، این اسکیزوکاوی، در جایی به

²⁴²⁴ heroic

²⁵ Lawrence

²⁶ Kafka

²⁷ Beckett

²⁸ Proust

²⁹ Foucault

³⁰ Burroughs

³¹ Ginsberg

وسیله‌ای غول‌آسا تبدیل می‌شود که اسکیزوفرنیا به عنوان فرآیند اسکیزی، به مثابه نقطه انسداد و نقطه فرجام نهایی ظاهر می‌گردد. دلوز و گتاری مشابه با لاینگ و البته بسیار پیشروانه‌تر از وی، در این جا انسان را تشویق به سفر کردن می‌کنند سفری از میان گمگشتگی خود. آن‌ها انسان را تشویق می‌کنند که خود را از تمام حصارهای انسان‌انگاری و انسان‌شناسی، اسطوره و تراژدی و همه گونه‌های اگزیستانسیالیسم رها کنند تا بتوانند آنچه در انسان، نانسانی است، خواست‌ها و نیروهای اش و تبدیل‌ها و تحول‌های اش را درک کنند. علوم انسانی و اجتماعی ما را به گونه‌ای عادت داده‌اند که ژست انسانی را تنها پشت رخداد‌های اجتماعی ببینیم. همانگونه که تفکر مسیحی ما را عادت داده است که چشم‌های مسیح را بالای سرمان ببینیم در حالی که به ما خیره شده است. شکل‌هایی اینچنینی از دانش تصویری از واقعیت را جایگزین خود واقعیت کرده‌اند. آن‌ها ژست‌ها، شمایل‌ها و نشانه‌ها را فرامی‌خوانند اما از درک نیروها و شارها ناتوان‌اند. آن‌ها ما را از دیدن سایر واقعیت‌ها ناتوان می‌سازند به ویژه آن شکلی از واقعیت قدرت که ما را مطیع می‌کند. کاربرد آن‌ها برای رام کردن است و نتیجه؛ آفریدن سوژه‌هایی رام و سربه‌راه است.

شیزوکاوی و امر کلی

برای ضد ادیپ بودن باید ضد خود، ضد انسان بود و با کمال میل تاخت به هرچه روانکاوی فروکاهنده و تحلیل‌های سیاسی‌ای که در محدوده امر کلی و یگانه بازمی‌مانند تا چندگانگی میل را از مهلکه روان‌نژندی و اسارت ادیپی، رهایی بخشید. دلوز و گتاری شرح می‌دهند که تنها روانکاوی صرف بر مبنای ادیپ ساخته نشده‌اند. ادیپوس تندیس بالای کشتی امپریالیسم است، گونه‌ای دیگر از استعمار، استعماری کاملاً درونی، به گونه‌ای که ما آن را حتا در خانه‌های مان می‌بینیم. این است نهادینه کردن سیستم آموزشی استعماری مان. این نهادینه کردن انسان به وسیله انسان، این ادیپ‌زده کردن، معنی تازه‌ای از رنج می‌آفریند، رنج درونی و رنگمایه تازه‌ای برای زندگی؛ زندگی ملال‌آور. اگر ضد ادیپ ادامه دهد، نه ملال‌گریبان یک روز زیبا را می‌گیرد و نه در جمع خانواده ظاهر می‌شود تا به آنان این حس را القاء کند که تنها راه رهایی ماندن در جمع خانواده است. ملال و

ادیپ، واسطه‌های طبقه، پارانویا و قدرت اند اما خیلی پیشتر از این‌ها واسطه‌هایی برای خانواده شده اند. ادیپ ژست قدرت است اگر روان‌نژندی را نتیجه اعمال قدرت بر افراد فرض کنیم، ادیپ همه جا هست.

خود ضد ادیپ مشابه با ادیپوس بخشی از چیزهایی است که ما باید با متحد کردن نیروهای سیاسی و تحلیلی برچینیم. ادیپوس عقیده‌ای است که به ناخودآگاه ما تزریق شده است، این چیزی است که به ما ایمان می‌بخشد آنچنان‌که ما را از قدرت می‌رباید. این چیزی است که به ما می‌آموزد که چگونه به سرکوب خویش میل بورزیم. هر کسی در منزل، مدرسه و محیط کارش ادیپیزه و روان‌نژند شده است. هر کسی می‌خواهد که یک فاشیست باشد. دلوز و گتاری می‌خواهند بدانند که چگونه به موجب سکوت ماشین تولید لیبیدو، این باورها در لکنت‌های بدن ما کامیاب می‌شوند. بعلاوه آن‌ها می‌خواهند بدانند که موقعیت متضاد چه چیزی را موجب می‌شود جایی که گفتار بدن تأثیر قدرت را زایل می‌کند. با واژگون کردن تضاد فرویدی روان‌نژندی و روان‌پریشی که همه چیز را بر معیار روان‌نژندی می‌سنجد، ضد ادیپ نتیجه می‌گیرد: روان‌نژند کسی است که رد ادیپ بر وی افتاده است در حالی که روان‌پریش کسی است که ظرفیت پذیرش ادیپیزه شدن را ندارد به خصوص از زاویه دید و با تایید روان‌کاوی. آن‌ها تاکید می‌کنند اولین گام انقلابی شدن، این مسأله است که به منظور بنیان‌فکندن سیاست میلی رها از تمام جزم‌ها، از فرد روان‌پریش بیاموزند چگونه از اسارت ادیپی و تأثیرات قدرت رهایی یابند. سیاستی از این دست با برانگیختن نیروهای ضد ادیپی در تمام سطوح - شار اسکیزوها- از قدرت افسون‌زدایی می‌کنند، نیروهای ضد ادیپ-ی که رمزگان‌ها را رهایی می‌بخشند و در تمام جهت‌ها به حرکت در می‌آورند: یتیم‌ها (نه پدری، نه مادری، نه منی) نامعتقدها (نه عقایدی) و ایلیاتی‌ها (نه مأوایی، نه قلمرویی).

شیزوکاوی به منظور شکستن بندهای قدرت و بنیان نهادن پژوهش در یک ذهنیت جمعی جدید و بهبود انقلابی نوع بشر اسکیزوفرنیزه می‌کند. چراکه ما بیماریم، بسیار بیمار، از خودهای مان.

در حقیقت درست نیست که بگوییم دلوز و گتاری رویکرد شیزوکاوی را توسعه می‌دهند چراکه آن گونه که نشان داده اند شبیه به میلر و نیچه و آرتو، آنها همیشه در کار نوشتن بوده اند. تفکری پا گرفته بر اساس شدت تجربه زیسته: فلسفه‌ای عامه‌پسند.

به بیان ساده، به زعم میلر «هرکسی می تواند شفاف‌دهنده باشد در لحظه‌ای که پیرامون خود را فراموش می کند». میلر ادامه می دهد: «واقعیت اینجا و اکنون است، هر جایی که می درخشد و چشم بواسطه انعکاس نور، آن را مشاهده می کند... هرکسی یک روان‌نژند است حتا آخرین مرد و آخرین زن. شفاف‌دهنده، یا روان‌کاو، اگر این عنوان را می پسندید، تنها یک سوپرروان‌نژند است... برای شفاف‌دهنده بودن، باید از گورهای مان برخیزیم و کفن ها را از تن برکنیم. هیچ کس نمی تواند این کار را برای دیگری انجام دهد. این یک امر خصوصی است که بهترین شکل انجام اش به صورت جمعی است.» (میلر، ۱۹۶۵: ۴۲۵) سیاست ناروان‌نژند زمانی ممکن می شود که پیرامون خود را فراموش کنیم، جایی که امر فردی و امر جمعی وقتی باهم اند از شانس بیشتری برخوردارند و جایی است که بیان‌های جمعی میل ممکن می شوند. سیاستی از این دست خواهان به دست گرفتن اراده اداره افراد بر اساس سیستم‌های تمامیت‌خواهانه نرم‌ها نیست بلکه خواهان ضد نرمالیزه کردن و ضد فردگرایانه کردن از طریق گونه‌ای سازمان‌دهی جمعی و چندگانه جدید بر ضد قدرت است. هدف آن تبدیل روابط انسانی به مخالفتی بر ضد قدرت است و در این راه علاوه بر گروه‌های ستهنده، فردها را نیز تک تک تحت فشا قرار می دهد تا به تحلیل و مبارزه با اثرهایی از قدرت پردازند که آن‌ها را به بند می کشد: «گروهی انقلابی که در مرحله پیشآگاهی است گروهی به انقیاد درآمده باقی خواهد ماند، حتا اگر قدرت را به دست آورد اگر آن قدرت خودش ارجاعی باشد به یکی از اشکال نیرو که تولید میل‌کننده را به بردگی می کشد و له می کند... در مقابل، یک سوژه-گروه، گروهی است که خود سرمایه‌گذاری‌های روانی‌اش، انقلابی اند، این سوژه-گروه باعث رخنه کردن میل به زمینه اجتماعی می شود و اجتماعیت و اشکال قدرت را به خدمت تولید مایل در می آورد؛ تولید میل و میل-ی که تولید می کند، سوژه-گروه در شکل‌بندی‌های پولی‌ای سرمایه‌گذاری می کند که مانع نشت غریزه مرگ در آن شوند؛ گروه-سوژه ضریب‌های واقعی اریب را در مقابل تعیین‌های نمادین انقیاد قرار می دهد، ضریب‌هایی بدون سلسله مراتب و گروه فراخود^{۳۲}». ضد ادیپ نتیجه می گیرد بنابراین در جایی که روابط بین آدم‌ها و گروه‌ها، روابط بین محرومیت و تبعیض است، می تواند عاری از اعمال انقلابی باشد. گروه‌ها باید تنوع پذیر باشند و با هر مسیر جدیدی ارتباط برقرار نمایند و خود را از قید قلمروگرایی رها کنند تا بتوانند نظم‌های جدید اجتماعی بیافرینند. بنابراین نظریه باید به مثابه جعبه‌ابزار درک شود، ابزار تولیدی‌ای که کار

³² superego

می‌کند یا آنچنان که ایوان ایلچ می‌گوید: «ما باید بیاموزیم از ته برگ تحقیقات مان ابزار طرب بسازیم» (ایلچ، ۱۹۷۳) ایلچ هنگامی که از بازسازی طرب حرف می‌زند به انگاره دلوز و گتاری از انقلاب مایل نزدیک می‌شود. مشابه دلوز و گتاری، ایلچ نیز خواهان دگرگونی رادیکال در روابط بین افراد و ابزار یا ماشین‌ها است: «این دگرگونی اجازه جایگشت سبک زندگی و سیستم سیاسی را می‌دهد، سیستم سیاسی‌ای که اولویت اش محافظت، بیشترین استفاده و ملحق شدن به منبعی است که در میان همه به صورت یکسان تقسیم شده است: انرژی شخصی تحت کنترل شخصی» (همان، ص ۱۲ و ۱۳) هر سه نویسنده هم‌رای اند که چنین دگرگونی‌ای باید توسط فرآیند سیاست‌های جمعی اداره شود نه توسط سیاستمداران حرفه‌ای و نخبگان سیاسی. پاسخ غایی به تحت‌الحمایگی‌های روان‌نژندی به متخصصین خودپرستاری متقابل است. (ایلچ، ۱۹۷۹) گروه یا جمعیت سیاسی حتا از قید روان‌کاوی نمی‌تواند مسأله میل را نادیده بگیرد. همچنین نمی‌تواند آن را به متخصصین جدید بسپارد. بلکه باید کارکرد میل را تحلیل کند چه در خود گروه یا جمعیت چه در سایر گروه‌هایی که شامل می‌شود. *ضد ادیپ* می‌پرسد؛ اگر کارکرد میل یکی از اتصال‌های سازنده نیست، پس چیست؟ گرفتار ماندن در نظم‌هایی که نمونه‌رهایی بخش‌شان موجود است، مشاهده بحرانی حل‌ناشدنی در جایی که گزینه‌های جانشین وجود دارند احتمالاً ناشی از روان‌نژندی است. و آن‌چنانکه دلوز و گتاری می‌نویسند: «شاید روزی مشخص شود که تنها بیماری علاج‌ناپذیر روان‌نژندی است».

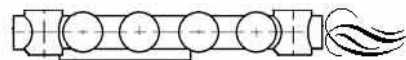
لایینگ در سیاست تجربه بیان می‌کند؛ ما بسیار محافظه‌کارانه از محدودیت تجربه‌های خود خویشتن مان دفاع می‌کنیم، به همین دلیل خیلی جای تعجب ندارد دیدن افزایش آدم‌هایی که از ایده تجربه کردن فقدان خود^{۳۳} از طریق دارو یا تجربه جمعی، می‌ترسند یا نسبت به آن حالت تدافعی می‌گیرند در حالی که هیچ صدمه‌ای از لحاظ آسیب‌شناسی به آدم نمی‌زند. لایینگ می‌افزاید؛ دقیقاً برعکس؛ فقدان خود، تجربه همه نوع بشر است، «از نخستین انسان، از آدم گرفته تا حتا فراتر از این، حیوانات و گیاهان و معادن» (لایینگ، ۱۹۷۱: ۱۲۶) لایینگ نتیجه می‌گیرد، لمس بسیار محو این فرآیند شفابخش، سنی ندارد. رویکرد شیزوکاوی دلوز و گتاری می‌خواهد چنین فرآیند شفابخشی را آغاز کند. اصلی‌ترین بخش این فرآیند انهدام تحت‌الحمایگی‌های فرد روان‌نژند و ادیپیزه شده از طریق شکل دادن به یک سوژه جمعی با پتک - سوژه غیر فاشیست - سوژه ضد ادیپ-ی است.

³³ Ego-loss

ضد ادیب یک فرد یا گروهی است که دیگر بر اساس عقاید عمل نمی‌کند، برای رها ساختن نوع بشر می‌آید، آنچنان که نیچه فریاد کشید، رها ساختن بشر نه تنها از آرمان‌هایی که زمینگیرش کرده اند « بلکه از تبعات ناگزیر این آرمان‌ها، از تهوع بزرگ، خواستن نهستی و نیهیلیسم. این ناقوس نیمروزی و ناقوس تصمیم کبرایی که اراده را بار دیگر رهایی می‌بخشد و هدف آن را به سوی زمین و امید آن را به سوی انسان معطوف می‌کند. این ضد مسیح، ضد نیهیلیست، او روزی خواهد آمد» (نیچه، ۱۹۶۹:۹۶)

بر خلاف انسان نیهیلیست نیچه، انسان ضد ادیب دلوز و گتاری تنها نیست. ابرانسان نیست. یک استعلا نیست. در حالی که نیچه به تدریج بر انزوای اش افزود تا کارش به جنون کشید، دلوز و گتاری به دنبال اعمال و احساسات طبیعت جمعی رفتند، اینجا و اکنون. جنون نوعی بریدن رادیکال از قدرت در شکل قطع ارتباط است. ستیهنگی در چارچوب اندیشه دلوز و گتاری از جنون فراگرفته می‌شود اما سپس از آن گذر می‌کند از قطع ارتباط و قلمروزدایی گذر می‌کند تا به ارتباطی نو دست یابد. رهیافت ضد ادیبی چنین است: اگر انسان به ماشین جهان متصل شود، اگر در هماهنگی با میل اش قرار گیرد و اگر به اطمینان برسد، «نگرانی اش در مورد مناسبت میان اشیاء، رفتار زیر و بالادستان، راست و دروغ و داد و بیداد را به کناری می‌نهد. اگر ریشه انسان درست در جریان زیستن باشد مثل نیلوفر آبی شناور خواهد شد و شکوفه خواهد داد و زودتر از موعد میوه... و زندگی اش پویا خواهد بود و سیلانی ازلی خواهد داشت. سیلان همه چیز است.» (میلر، ۱۹۶۵:۴۲۷) این فرآیند است - فرآیند تولید مایل - که ضد ادیب تحلیل اش می‌کند. میل در جامعه سرکوب می‌شود، دلوز و گتاری معتقد اند به هیچ وجه! چرا که این میل به مادر و میل به مرگ پدر است و باید سرکوب شود در حالی که مسأله کاملاً وارونه است، میل تنها زمانی میل می‌شود که سرکوب شود. میل آن را همچون ماسکی به صورت می‌زند... خطر واقعی جای دیگری است. اگر میل سرکوب می‌شود به این خاطر است که هر موقعیت میل-ی - مهم نیست که چقدر جزئی باشد - توان به پرسش کشیدن نظم اجتماعی مستقر را داراست: نه اینکه میل ضد اجتماعی است، درست برعکس، بلکه قابلیت فراگیری دارد. هیچ ماشین مایل-ی نمی‌تواند بدون انهدام تمام زمینه‌های اجتماعی سرهم‌بندی شود.

دلوز و گتاری نتیجه می گیرند که میل، هر ماشین مایل-ی همیشه سرهم بافتی از عناصر گوناگون نیروهایی از همه نوع است. به این دلیل نه تنها انقلابیون بلکه تمام کسانی که می خواهند بدانند چگونه می توان حقیقتاً عینیت یافت باید بشنوند: «انقلابیون، هنرمندان و پیشگویان راضی اند عینی شوند. عینیت صرف: آن ها می دانند که میل در پذیرش قدرتمند آفریدن به زندگی قلاب می شود و آن را در شدت بیشتری بازتولید می کند چراکه میل نیاز کمی دارد. و اهمیتی نمی دهند برای آنهایی که تصور می کنند گفتن این حرف آسان است، یا اینکه بیش و کم در هر کتابی این جور ایده ها می شود پیدا کرد.»



www.mindmotor.biz